چو رخشنده ماهی که در وقت شام برآید ز مشرق چو گردد تمام
کنیزان چو پروین به پیرامنش ز تارک در آموده تا دامنش
روان ماه رویان پس پشت او چو ناهید صد در یک انگشت او
پریرخ چو در لشکر شه رسید جهان در جهان خیل درگاه دید
ز بس نوبتیهای زرین نگار نمی‌برد ره بر در شهریار
ز بس برنیانهای زرین درفش هوا گشته گلگون و صحرا بنفش
نشان جست و آمد بدرگاه شاه سر نوبتی دید بر اوج ماه
زده بارگاهی بریشم طناب ستونش زر و میخش از سیم ناب
فرود آمد از بارگی بارخواست زمین بوس شاه جهاندار خواست
رقیبان بارش گشادند بار درآمد بنوبتگه شهریار
سران جهان دید در پیشگاه سرافکنده در سایهٔ یک کلاه

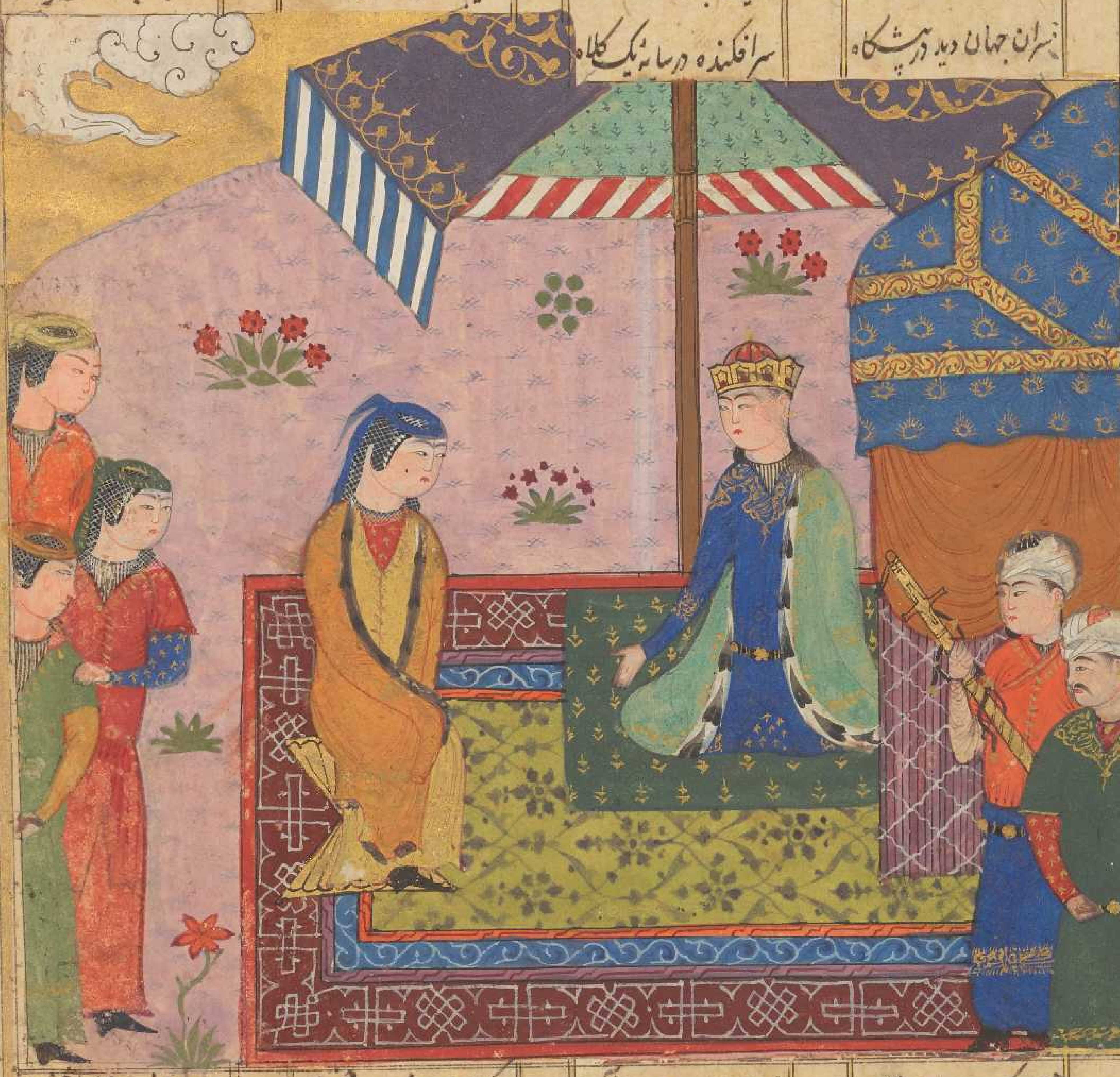

جهان کز بسی رونق و نور و تاب شده چشم بیننده را زهره آب
همه گشته با نقش دیوار جفت نه یارای جنبش نه آوای گفت
عروس حصاری چو دید آن حصار بلرزید از آن درگه شکبار
زمین داد بوس آفرین بر گرفت فرو مانده از شیر مردان شگفت

بجای جوی از آن حوض نوشین گلاب
زمین گشت چون حوضهای بهشت
بجستند ز طلاب نوشین سرشت
خورشهای خوش در میان آورد
که سالار خوان خورد و خوان آورد
اشارت چنان رفت با میهمانی
نشیننده را چون دل آرد بجای
بدان آمدن شادمانی نمود
بسی عذر و بس مهربانی نمود
[illegible]
[illegible] چون آفتاب
[illegible] از زر ناب

نهادند خوان از همی [illegible]
زهر نعمتی کاید اندر شمار
جهاندار یکی خورد و الوان نمود
سران خورد هرچه بر آن خوان نمود
چو خوردند چندانکه آمد پسند
بجام و صراحی کشیدند بند

[illegible]
[illegible]